



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و شصت و ششم





خلاصه غزل ۲۰۰ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۸۴ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

نام شتر به ترکی چه بود؟ بگو: «دوا»

نام بچه‌ش چه باشد؟ او خود پی‌اش دوا

*دوا: دوه؛ واژه‌ای ترکی به معنی شتر

*دوا: دوان، دونده

«شتر» در این غزل نماد قضا یا خداوند است.

«بچه شتر» هم نماد انسان است.

نام شتر به ترکی چه بود؟ بگو: «دوا»:

در ترکی به شتر چه می‌گویند؟ تو بگو: «دوا». [مولانا می‌خواهد شتر را که تقریباً یک حیوان بدون شکل و فرم است، به کسی که آن را ندیده و نمی‌شناسد معرفی کند. هر کسی که فارسی‌زبان است نام ترکی شتر را که «دوه» است، دوا می‌شنود اما مولانا عمداً از واژه «دوا» استفاده می‌کند تا به داروی شفابخش هم که ذات خداوند است، اشاره کند. مولانا از این تمثیل می‌خواهد نتیجه بگیرد که ما یک باشنده‌ای را که شکل و فرم ندارد نمی‌توانیم در ذهن توصیف کنیم.]

نام بچه‌ش چه باشد؟ او خود پی‌اش دوا:

نام بچه‌اش چه باشد؟ انسان مانند بچه‌شتری است که به دنبال مادرش می‌دود که در اصل قضا یا خداوند است. هویت و نام این باشنده این است که دنبال مادرش بدود.



نکته ۱:

مولانا می خواهد با چنین تمثیل ساده، روستایی و پیش پا افتاده رابطه بین انسان و خدا را نشان دهد که انسان در واقع از جنس آلت و زندگی است و خود زندگی بی شکل است. پس تا زمانی که بر حسب جسم می خواهد خدا و خودش را بشناسد، موفق نخواهد شد.

نکته ۲:

این بیت یک عیب بزرگی را در ما نشان می دهد که هیچ کدام از ما به آن اهمیت نمی دهیم و آن این است که ما در شناخت خداوند یا زندگی با ذهن عمل می کنیم. خداوند را توصیف می کنیم. مثلاً می گوییم خداوند عادل، ظالم و جبار است.

نکته ۳:

رابطه ما با خداوند این است که دائماً دنبال او بدویم. بنابراین لازم نیست اصلاً اسمی روی بچه شتر که خود ما هستیم، بگذاریم. بچه شتر طبیعتاً دنبال مادرش می رود.

نکته ۴:

ما با سبب سازی کردن در ذهن دنبال چیزهای بیرونی می دویم و به جای خداوند هم چیزی را در ذهنمان تصور کرده ایم که مولانا می گوید آن تصویری که از خداوند ساخته اید و دنبالش می گردید، در واقع شیطان را جست و جو می کنید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

ما زاده قضا و، قضا مادر همه ست

چون کودکان دوان شده ایم از بی قضا



«قضا» مغز و فکر خداوند است.

ما زاده قضا و، قضا مادر همه ست:

ما در هر لحظه چه در ذهن باشیم و چه مرکزمان عدم باشد زاده قضا هستیم و قضا مادر ماست. [«قضا و کُنْ فُکَان» یعنی در این لحظه زندگی یا خداوند فکر می کند و می گوید «بشو و می شود». اما بهترین حالت قضا موقعی ست که ما مرکزمان عدم است.]

چون کودکان دوان شده ایم از پی قضا:

ما نیز مانند کودکان که دنبال مادرشان می دوند، باید هشیارانه به دنبال قضا دوان دوان برویم یعنی در اطراف همه اتفاقات فضا باز کنیم و قضاوت و مقاومت را صفر کنیم. [اما اگر چیزی را به مرکزمان بیاوریم و برحسب آن ببینیم تنبیه می شویم، ممکن است اتفاق بدی برایمان بیفتد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

ما شیر از او خوریم و همه در پی اش پریم

گر شرق و غرب تازد، ور جانب سما

*سما: سما، آسمان

«شرق» در این جا منظور فضای گشوده شده است.

«غرب» هم به ذهن اشاره دارد.



ما شیر از او خوریم:

باید فضا را باز کنیم و از خداوند با مرکز عدم شیر بگیریم نه از چیزهای این جهانی، مثل زیاد شدن پول، تأیید و توجه و قدردانی مردم.

و همه در پی اش پریم:

مانند بچه شتر که می پرد تا به مادرش برسد، ما هم از روی همانیدگی ها می پریم تا به فضای یکتایی برسیم و اگر ذهنمان چیزی نشان دهد آن را کنار می زنیم.

گر شرق و غرب تازد، ور جانب سما:

اگر زندگی ما را به ذهن ببرد و یا به فضای گشوده شده، در این رفت و آمد ما بین فضای یکتایی و ذهن، ناگهان زندگی می گوید از ذهن بپريد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

طبلِ سفر زده ست، قدم در سفر نهیم

در حفظ و در حمایت و در عصمتِ خدا

*عصمت: نگهداری و حفاظت

طبلِ سفر زده ست، قدم در سفر نهیم:

زندگی از وقتی که وارد این جهان شده ایم، طبلِ کوچ و سفر را از ذهن به فضای یکتایی زده است.



در حفظ و در حمایت و در عصمت خدا:

او در این سفر همیشه با ماست. کافی ست اولین قدم را که فضاگشایی ست برداریم، او ما را در این سفر حفظ، حمایت و نگهداری می کند.

نکته:

قانون این است که بدن ما همیشه سالم باشد. اگر لحظه به لحظه با استرس، طلب کردن زندگی از چیزهای ذهنی، آوردن آن ها به مرکزمان و غلط دیدن، از حفظ و حمایت و عصمت خدا خارج شویم و زیر حفاظت و حمایت شیطان در آییم، همه چیز را خراب می کنیم و در چنین وضعیتی خداوند برای کمک و همراهی ما چگونه به ما دسترسی پیدا کند؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

در شهر و در بیابان، همراه آن مهیم

ای جان غلام و بنده آن ماه خوش لقا

«شهر» منظور فضای گشوده شده است.

«بیابان» هم در این جا منظور بیابان ذهن و همانیدگی ست.

«ماه» یعنی خداوند.

در شهر و در بیابان، همراه آن مهیم:

در فضای گشوده شده و در ذهن مرکز همانیده، ما همراه خداوند هستیم. با فضاگشایی و با عدم کردن مرکز، از حمایت و از نگهداری و کمک او می توانیم استفاده کنیم.



ای جان غلام و بنده آن ماه خوش لقا:

جانِ ذهنی من غلام و بنده آن خداوند خوش سیماست. یعنی هرچه را که من با ذهن فکر می‌کنم و می‌بینم، زیر پا می‌گذارم و فدای آن ماه خوش دیدار می‌کنم. هر موقع او را می‌بینم یک اتفاق خوب می‌افتد، هر موقع به او وصل می‌شوم بینش من عوض می‌شود و هر موقع از زندگی قطع می‌شوم خرابکاری می‌کنم و به بیابان ذهن می‌روم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

آنجاست شهر کآن شه ارواح می‌کشد

آنجاست خان و مان که بگوید خدا: «بیا»

آنجاست شهر کآن شه ارواح می‌کشد:

شهر فضای گشوده شده آن جاست که شاه همه هشیاری‌ها، خداوند، ما را به سوی خود می‌کشد.

آنجاست خان و مان که بگوید خدا: «بیا»:

خان و مان، جای زندگی ما و بستگان و همشهریان ما همان فضای یکتایی‌ست. جایی که ما مرکز را عدم کنیم و خدا به

ما بگوید: «بیا به سوی من»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

کوتاه شود بیابان، چون قبله او بود

پیش و سپس چمن بود و سرو دل‌رُبا

کوتاه شود بیابان، چون قبله او بود:

بیابان ذهن و همانیدگی‌ها کوتاه خواهد شد، وقتی که مرکز ما عدم و قبله ما خداوند شود و قبله ذهنی از بین برود.



پیش و سپس چمن بُود و سرو دل‌رُبا:

اگر همین حالا فضا را باز کنیم، هم گذشته‌ها ما زیبا دیده می‌شود و هم آینده‌ها ما و همچون سرو دل‌رُبا به‌عنوان هشیاری بر ذات خود قائم خواهیم شد و زندگی در ما زنده می‌شود. [اما اگر فضا را ببندیم، گذشته و آینده دردناک و ویران دیده می‌شود].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

کوهی که در ره آید، هم پُشت خَم دهد

کای قاصدانِ معدنِ اجلال، مرحبا

«کوه» نماد من‌ذهنی‌ست.

کوهی که در ره آید، هم پُشت خَم دهد:

کوه من‌ذهنی که در راه پیش می‌آید، پشتش را خَم می‌کند و کوتاه می‌شود.

کای قاصدانِ معدنِ اجلال، مرحبا:

که ای راهیان، ای مسافران، ای کسانی که می‌خواهید به جلال و شکوه خداوند زنده شوید، خوش آمدید.

نکته:

وقتی به من‌ذهنی خود نگاه می‌کنیم، می‌بینیم روبه‌رو شدن با چنین کوه عظیمی از دردها و همانندگی‌ها بسیار سخت و دشوار است. ممکن است ناامیدانه با خود بگوییم این کوه را نمی‌شود از میان برداشت.



اگر فضا را باز کنیم، قبله ما خداوند شود، این کوه پشت خم می کند، کوچک به نظر می آید و با ما همکاری می کند. اما اگر از جنس جسم شویم، این کوه بسیار بزرگ به نظر می رسد. برای همین مردم با سبب سازی کار می کنند و تغییر خودشان را به عنوان من ذهنی غیرممکن می دانند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

همچون حریر، نرم شود سنگلاخ راه

چون او بود قلاووز آن راه و پیشوا

*قلاووز: قلاووز، راهنما، پیش آهنگ

وقتی زندگی رهبر، پیشوا، راهنما و هدایت گر ما در راه تبدیل شدن به خداوند می شود، این دردها و همانیدگی ها که تا قبل از آن همچون سنگلاخ و سنگ های تیز راه بودند، مانند حریر نرم و لطیف می شوند. انداختن همانیدگی ها برای ما روان و آسان و بدون سبب سازی های ذهن اتفاق می افتد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

ما سایه وار در پی آن مه دوان شدیم

ای دوستانِ همدل و همراه، اصلاً

ما سایه وار در پی آن مه دوان شدیم:

ما مانند سایه تسلیم و خاموش، پابه پای آن ماه، آن راهنما و پیشوا که نور هدایت مسیر ماست، دوان شده ایم. [مرکز را که عدم می کنیم خداوند پیش می رود، ما هم سایه او هستیم و پشت سرش می رویم.]



ای دوستان همدل و همراه، اَلصَّلا:

ای انسان‌ها که در ذات، همدل و همراه هم هستید، دل شما یک قبله و مرکزتان عدم است، همه بیاوید.

نکته ۱:

تمام کسانی که فضا را گشوده‌اند، همدل هستند. در دنیا یک دل بیشتر وجود ندارد آن هم خود زندگی است. تمام انسان‌ها باید آن یک دل بشوند.

نکته ۲:

ما باید به همه کمک کنیم. هر کسی مثل مولانا که به زندگی زنده می‌شود خداوند از طریق او و ارتعاش او می‌خواهد به همه کمک کند. مولانا نگفته است که شعرهای مرا فقط یک عده‌ای از انسان‌ها با رنگ و نژاد و باور و ملیت خاصی بخوانند. ما انسان‌ها می‌توانیم همراه هم شویم وقتی به عشق زنده هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

دل را رفیقِ ما کند آن کس که عذر هست

زیرا که دل سبک بود و چُست و تیزپا

*چُست: چالاک

*تیزپا: تندرو، بادپا

«عذر» وجود من ذهنی و جبر ماندن در آن را بیان می‌کند.



دل را رفیق ما کند آن کسی که عذر هست:

[مولانا از زبان زندگی می گوید: آن کسی که من ذهنی دارد هنوز فضای درونش آن چنان که باید باز نشده، باید دلش را رفیق زندگی و مرکزش را رفیق عدم کند. یعنی با فضاگشایی با ما همراه شود و به ما نگاه کند، نه با سبب سازی ذهن و عقل جزوی.

زیرا که دل سبک بود و چُست و تیزپا:

چنین دلی که رفیق و قرین زندگی شده است، می تواند آسان بجنبد و تیزپا و تندرو است و در جبر و کاهلی من ذهنی گیر نمی کند.

نکته:

«دل را رفیق ما کند» یعنی شما به حرف مولانا گوش می کنید. ستیزه و مقاومت ندارید، فضا را نمی بندید، واکنش نشان نمی دهید، درد ایجاد نمی کنید، خساست و تنگ نظری ندارید و بخشش و فراوانی زندگی را به معرض نمایش می گذارید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

دل مصر می رود که به کشتیش وهم نیست

دل مکه می رود که نجوید مهاره را

*مهاره: جمع مهر به معنی گره اسب، در این جا هر مرکوب اهلی و رام شده.

«مصر» سَمْبُل شیرینی زندگی ست.

و «مکه» سَمْبُل فضای یکتایی ست.



دل مصر می‌رود که به کشتیش وهم نیست:

دلی به‌سوی شیرینی زندگی می‌رود، که نمی‌تواند بفهمد با چه وسیله‌ای و کشتی‌اش چیست. یعنی با سبب‌سازی نمی‌رود.

دل مگه می‌رود که نجوید مهاره را:

دلی به فضای یکتایی می‌رود که دنبال اسب و مرکب و ابزار نمی‌گردد.

نکته:

این دو مصراع یا این بیت نشان می‌دهد که شما با ابزار ذهنی نباید به‌سوی خدا بروید. باید دل بدهید و فکر و عملتان را با مولانا یکی کنید. می‌بینید که شما کم‌کم از به‌کار بردن ابزارها و سبب‌های ذهنی پرهیز می‌کنید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

از لنگی تن است و ز چالاکي دل است

کز تن نجُست حقّ و ز دل جُست آن وفا

«لنگی تن» یعنی سبب‌سازی ذهن، آوردن چیزهای ذهنی به مرکز، تندتند فکر کردن و برحسب آن‌ها عمل کردن.

با تندتند فکر کردن، آوردن چیزها به مرکز و با سبب‌سازی نمی‌شود به خداوند زنده شد و او را جُست. [تقریباً همه مردم در جهان می‌خواهند با «لنگی تن» به خداوند زنده شوند. با باورهای همانیده، دردپرستی، مکان پرستی و بت پرستی. آن‌ها فضا را باز نمی‌کنند.] اما اگر فضای درون انسان باز شود دل او چالاک و چست و پذیرا می‌گردد. با آن دل چالاک به پیمان الست وفا می‌کند و هر لحظه می‌داند که از جنس خداست، نه از جنس آفلین. همانیدگی‌ها را سریع شناسایی می‌کند و از روی آن‌ها می‌پرد. علاوه بر آن هیچ ناموس، پندار کمال و دردی هم ندارد.



نکته:

من ذهنی دائماً در جفاست؛ چون هیچ موقع نمی گوید من از جنس خداوند هستم و نمی تواند از آن جنس باشد. من ذهنی باید متلاشی شود تا ما از لنگی در آییم؛ البته ما دائماً در دوام و قوام آن می کوشیم چون فکر می کنیم من ذهنی هستیم و با آن جفا می کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

اما کجاست آن تنِ هم‌رنگِ جان شده؟

آب و گلی شده‌ست بر ارواح، پادشا

«تن» در این جا من ذهنی است.

«آب و گل» منظور تن جسمی، فکرها و من ذهنی است.

«ارواح» مقصود هشیاری‌هاست، هشیاری هر آن چیزی که در جهان وجود دارد، مانند حیوانات و نباتات.

اما کجاست آن تن هم‌رنگِ جان شده؟:

اما کجاست آن انسانی که با سبب‌سازی من ذهنی ایجاد کرده، ولی حالا با خواندن ابیات مولانا به جایی رسیده که من ذهنی را با تمامی قضاوت، مقاومت و ناموسی که داشته کنار بگذارد و با ذهنش تشخیص دهد که باید فضا را باز کند و هم‌رنگِ جان و فضای گشوده‌شده شود؟

آب و گلی شده‌ست بر ارواح، پادشا:

چنین انسانی به آرزو و مقصود آمدنش به این جهان یعنی زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند، رسیده‌است. بنابراین من ذهنی‌اش دیگر من ذهنی آسیب‌زننده به خود و دیگران نیست، بلکه بر همه هشیاری‌ها پادشاه شده‌است.



نکته ۱:

تمامی هشیاری‌ها اعم از جماد و نبات و حیوان، با نگاه کردن به وضعیت کنونی بشر، با زبان حال می‌گویند این انسان با هشیاری جسمی خیلی عقب‌افتاده و با من‌ذهنی به خودش ضرر می‌زند.

نکته ۲:

فضای ذهن همانیده پر از زیان است، بنابراین انسانی که ذهنش هم‌رنگ و در امتداد عدم قرار نگرفته، زیر بار استرس و فشار رفته‌است و جسمش را خراب می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

ارواح خیره مانده که این شوره‌خاک بین

از حدّ ما گذشت و ملک گشت و مُقَدّا

«ملک» به دو صورت خوانده و معنا می‌شود:

«مَلِک» به معنای پادشاه و «مَلِک» یعنی فرشته

ارواح خیره مانده که این شوره‌خاک بین:

[وقتی ما انسان‌ها از سبب‌سازی ذهن رها می‌شویم، شروع به فضاگشایی کرده و آفتاب زندگی از مرکزمان طلوع می‌کند، به‌طوری‌که روی پای زندگی می‌ایستیم] هشیاری‌هایی که تاکنون با دیده‌ تحقیر به ما نگاه می‌کردند، حال در حیرت مانده و می‌خواهند به ما اقتدا کنند تا از عشق، هشیاری و تشعشع ما برای شناسایی خود استفاده کنند. بنابراین با خود می‌گویند این مخلوق خاکی را ببین!



از حدّ ما گذشت و ملک گشت و مقتدا:

مرتبّه و ارتعاش عشقی او از ما بالاتر رفت و پادشاه و پیشوای ما شد.

نکته:

انسان در من ذهنی قدر خودش را نمی‌داند و دست به تخریب می‌زند، به طوری که نگاه توهین‌آمیز بقیه باشندگان عالم به انسان این‌گونه است که او را شوره‌خاکی بی‌ثمر و بی‌ارزش می‌دانند. ولی مولانا به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده و مورد حیرت تمام سطوح هشیاری است. ما نیز می‌توانیم از حد فرشته بگذریم تا تمامی هشیاری‌ها برای بیداری و شناسایی خودشان از ما استفاده کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

چه جای مقتدا؟ که بدان جا که او رسید

گر پا نهیم پیش، بسوزیم در شقا

*شقا: بدبختی

این که گفتیم انسان زنده شده به خداوند پادشاه و پیش‌نماز ما شده، سخن سنجیده و دقیقی نبود. بلکه او به مقام و جایگاهی از حضور رسیده که اگر بخواهیم قدمی جلوتر از آن جا بگذاریم، در بدبختی و ناتوانی خود می‌سوزیم.

نکته ۱:

این بیت اشاره دارد به داستان معراج حضرت رسول و جبرئیل. این که هر انسانی برای زنده شدن به زندگی، در ابتدا احتیاج به یک واسطه دارد تا اطلاعات را به او برساند؛ مثلاً در گنج حضور ما از مولانا و دیگر یاران و عاشقان کمک می‌گیریم. اما وقتی انسان کاملاً به خدا زنده شد، دیگر به هیچ کس یا چیزی که ممکن است به ذهن بیاید و قابل تصور



باشد، احتیاج ندارد. اگر آن چیز بخواهد به ما کمک کند می‌سوزد؛ بنابراین در لحظه ملاقات با زندگی، لزومی ندارد از کسی یا چیزی کمک بگیریم.

نکته ۲:

حتی طبیعت هم می‌تواند برای زنده شدن به خداوند، ما را یاری کند؛ وقتی در من ذهنی هستیم، مثلاً هشیاری یک گل با نظر حقارت به ما نگاه می‌کند و می‌گوید انسان به من احتیاج دارد تا با زیبایی و بوی خوش من حالش خوب شود. ولی وقتی فضا را باز می‌کنیم و به زندگی زنده می‌شویم، همین گل به ما تعظیم می‌کند، چراکه به وسیله ما می‌تواند زیبایی خودش را تشخیص دهد و شناسایی کند که حقیقتاً از چه جنسی است؛ از همان جنسی که او را نظاره می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

این در گمان نبود، در او طعن می‌زدیم

در هیچ آدمی مَنگر خوار، ای کیا

*کیا: بزرگ

این در گمان نبود، در او طعن می‌زدیم:

در گمان فرشتگان و هشیاری‌های حیوانی نیست که انسان را انسان ببینند، و می‌گویند ما پیش‌بینی نمی‌کردیم انسانی که شوره‌زارِ من‌ذهنی است، یک‌مرتبه پادشاه شود و از حد و حدود بگذرد، به طوری که اگر به او نزدیک شویم بسوزیم و از بین برویم.

در هیچ آدمی مَنگر خوار، ای کیا:

بنابراین ای بزرگوار، به هیچ انسانی با دید خواری و حقارتِ من‌ذهنی نگاه نکن.



نکته ۱:

این بیت بسیار مهم است، از این جهت که ما از زمینه روح حیوانی و من ذهنی خود، انسان‌ها را ارزیابی و تحقیر می‌کنیم.

نکته ۲:

ما در انسان‌های دیگر خودمان را می‌بینیم، بنابراین اگر کسی با دیده حقارت به کسی نگاه کند، قطعاً خودش را حقیر دیده و کوچک شمرده؛ زیرا طبق قانون فیزیک «ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند.» منتها ما در من ذهنی این اشتباه و پندار کمال خود را نمی‌بینیم.

نکته ۳:

اغلب ستیزه‌ها و جنگ‌ها نیز سر این موضوع است که ما به انسان‌ها با نظر حقارت می‌نگریم و آن‌ها را از همان جنس مورد نظارت خود می‌کنیم. به عنوان مثال اگر شما انسانی را گرگ صفت ببینید، او هم درنده‌خو می‌شود. یا اگر با نظر عشق به فرزندتان نگاه نمی‌کنید و او را مجسمه می‌بینید، او هم مجسمه می‌شود.

نکته ۴:

ما به خاطر همانیدن با باورها و الگوهای ذهنی و دیدن برحسب آن‌ها، انسان‌های دیگر را کافر، مضر یا بی‌اهمیت فرض می‌کنیم. این خوار دیدن آدم‌ها بسیار خطرناک و منشأ جنگ و ستیزه، خرابکاری و لطمه زدن به یکدیگر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

ما همچو آب در گل و ریحان روان شویم

تا خاک‌های تشنه ز ما بردهد گیا

«آب» منظور آب حیات است.



«خاک‌های تشنه» نماد من‌های ذهنی که تشنه به آب حیات‌بخش زندگی هستند.

«گیا» منظور کشت اولیه‌ی خداوند است که در روز آلت در جان انسان کاشته شده.

ما همچو آب در گل و ریحان، روان شویم:

[مولانا از زبان عارفان و بزرگانی که انسان‌های دیگر را خوار و حقیر ندیده‌اند، بلکه آن‌ها را از جنس زندگی می‌بینند، می‌گوید:] ما همانند آب حیات‌بخشی که در گل و سبزه روان می‌شود، زندگی را در جان انسان‌ها جاری می‌کنیم.

تا خاک‌های تشنه ز ما برده‌د گیا:

تا این من‌های ذهنی تشنه که طلب زنده شدن به خداوند را دارند، از ارتعاش ما که به صورت آب حیات در جانشان نفوذ می‌کنیم، زنده شده و شروع به جوانه زدن کنند و این گیاه زندگی و جوانه‌هشیاری تبدیل به میوه‌ی عشق شود.

نکته ۱:

درد کشیدن و ناله کردن در من‌ذهنی، نشانه‌ی تشنه بودن همه‌ی من‌های ذهنی و نیاز داشتن به آب زندگی و فضای گشوده‌شده است. اما ظاهراً و به غلط برای رفع تشنگی دنبال آب گرفتن از همانیدگی‌هایی مانند پول و یا حتی دردهایشان هستند.

نکته ۲:

روان شدن آب حیات از عارفانی چون مولانا در وجود ما، همین حالا هم صورت می‌گیرد. وقتی که ما از همانیدگی‌ها و دردها زندگی نمی‌خواهیم، بنابراین هشیاری ما با گوش جان سپردن و عمل به ابیات و آموزه‌های بزرگان، از آب زندگی سیراب می‌شود و به تدریج عشق درون ما شروع به جوانه زدن می‌کند.

نکته ۳:

اگر به عنوان ناظر دیگران را حقیر می بینیم، درواقع آن ها را از جنس نازندگی می کنیم؛ در صورتی که ما نیز مانند عارفان می توانیم با کار کردن روی خود به عشق زنده شویم، این بار روی دیگران اثر مثبت بگذاریم و جنس آن ها را به عنوان زندگی تعیین کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

بی دست و پاست خاک، جگرگرم بهر آب

زین رو دوان دوان رود آن آب جوی ها

*جگرگرم: مجازاً تشنه

«آب جوی ها» در این جا مولانا انسان ها را به جوی ها تشبیه کرده است که آب حیات از آن ها رد می شود.

بی دست و پاست خاک، جگرگرم بهر آب:

اگر انسان مانند خاک بی دست و پا، بدون سبب سازی و ابزارهای ذهنی، دنبال آب زندگی برود، یعنی خشک لب و جگر تشنه آب حیات است.

زین رو دوان دوان رود آن آب جوی ها:

در این صورت آب زندگی جوی ها را طی می کند تا به او برسد و سیرابش کند. [پس جای هیچ نگرانی نیست].



نکته:

جوی برنامه گنج حضور همین حالا با تفسیر ابیات مولانا، آب زنده کننده جان را به ما می‌رساند. در آینده ممکن است از طریق دیگری و براساس طرح دیگری از زندگی این آب به ما برسد. به شرط این که آگاه باشیم که اتفاق این لحظه توسط زندگی می‌افتد و نه تنها به ما ظلم نمی‌کند، بلکه تماماً لطف و رحمت است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

پستان آب می‌خُلد، ایرا که دایه اوست

طفل نبات را طلبد دایه جابه‌جا

*ایرا: زیرا

«جابه‌جا» منظور انسان به انسان یا مرحله به مرحله است.

پستان آب می‌خُلد، ایرا که دایه اوست:

پستان آب زندگی به اصطلاح رگ می‌کند و آماده نوشاندن شیره جان به همه انسان‌های تشنه است؛ زیرا که تنها دایه و پرورش دهنده هشیاری انسان، اوست.

طفل نبات را طلبد دایه جابه‌جا:

انسان تشنه و نیازمند به خداوند همچون طفل شیرخواری ست که دایه‌اش را طلب می‌کند تا در هر مرحله از رشد و تکاملش غذا و شیر بگیرد. از طرفی هم آب حیات همچون دایه‌ای، انسان به انسان هشیاری‌های تشنه به حقیقت را سیراب می‌کند.



نکته:

خداوند هشیاری را انسان به انسان و در هر انسان نیز مرحله به مرحله، تکامل می‌بخشد. انسان را به شرف فضای یکتایی و غرب همانیدگی می‌برد تا در نهایت یک طبقه بالاتر رود. قضا مرکز انسانی را که تشنه و طالب زنده شدن به خداست، می‌جوшاند تا با آب خرد ایزدی که توسط فضاگشایی جاری می‌شود، اشکال‌هایش را ببیند و شفا دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

ما را ز شهر روح، چنین جذبه‌ها کشید

در صد هزار منزل، تا عالم فنا

«شهر روح» منظور فضای یکتایی است.

ما را ز شهر روح، چنین جذبه‌ها کشید:

از فضای یکتایی، چنین جذبه‌هایی که توسط خود خداوند و عارفانی چون مولانا انجام می‌شود، ما را آن قدر کشید و بُرد...

در صد هزار منزل، تا عالم فنا:

تا آن که سطح به سطح مراحل زیادی بالا رفتیم و به عالم فنا و وحدت با خداوند رسیدیم. [به طوری که دیگر هیچ همانیدگی در مرکزمان باقی نماند.]

نکته ۱:

دل ما مانند برگ کاهی ست که کن فکان خداوند مانند تندبادی آن را متناوباً به ذهن و به فضای یکتایی می‌برد. وقتی به ذهن می‌رویم و با چیزی همانیده می‌شویم، سپس داغ آن همانیدگی را بر دل ما می‌گذارد تا با شناسایی و انداختن آن



یک مرحله بالاتر برویم. اما پندار کمال من ذهنی با اعتراض و شکایت می گوید: «من گمان می کردم همانیدگی هایم تمام شده و به خدا زنده شده‌ام. چرا دوباره خشمگین و ناراحت شدم؟!»

نکتهٔ ۲:

این بالا و پایین شدن‌ها یعنی ما هنوز از سبب‌سازی ذهن خارج نشده‌ایم. بنابراین بدون این که ناامید شویم باید بدانیم که روند زنده شدن به خداوند آن قدرها هم که فکر می‌کردیم ساده نیست. منازل و مراحل تبدیل بسیار زیاد است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۰

باز از جهانِ روح، رسولان همی‌رسند

پنهان و آشکارا، باز آ به آقربا

*آقربا: آقرباء، جمع قریب، نزدیکان، خویشان

«جهان روح» منظور فضای یکتایی است.

«آقربا» مقصود خویشاوندان عشقی ما انسان‌هاست.

باز از جهان روح، رسولان همی‌رسند:

از فضای یکتایی رسولان و فرستادگانی مثلاً به صورت یک پیغام معنوی، یک بی‌مرادی و یا قرین شدن با انسانی دیگر...

پنهان و آشکارا، باز آ به آقربا:

آشکارا و یا به صورت ارتعاشی پنهان می‌رسند. و به ما ندا می‌دهند که در ذهن نمان، بیا به سوی خویشان معنویات در

فضای یکتایی. [یعنی فضا را باز کن و به خداوند تبدیل شو].



نکته:

باید قبول کنیم که یکسری پیغام‌ها به‌عنوان رسولان پنهانی روی ما کار می‌کنند. پس بدون تفسیر ذهنی و مقاومت و قضاوت باید اجازه دهیم که روی ما اثر سازنده بگذارند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

یارانِ نو گرفتگی و ما را گذاشتی

ما بی تو ناخوشیم، اگر تو خوشی ز ما

«یاران نو» منظور همانیدگی‌ها هستند.

یاران نو گرفتگی و ما را گذاشتی:

ای انسان، تو در جهانِ فرم که با ذهن کار می‌کنی، جفت و قرین همانیدگی‌ها شده‌ای، آن‌ها را به‌عنوان یاران تازه انتخاب کردی و فراموش کردی که یاران اصلی تو به‌عنوان هشیاری همان خویشان معنوی تو هستند.

ما بی تو ناخوشیم، اگر تو خوشی ز ما:

[انسان‌های زنده‌شده به بی‌نهایت خدا همچون مولانا، به ما می‌گویند] که ما منتظریم شما از ذهن خارج شوید و به فضای یکتایی، نزد دیگر هشیاری‌های آزادشده از ذهن بیایید. چون ما بدون حضور شما ناخوش هستیم؛ اگرچه شما یاری ما را می‌گیرید و صرف چیز دیگری می‌کنید که در نتیجه حال من ذهنی‌تان خوب و خوش شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

ای خواجه این ملالتِ تو ز آهِ اَقْرَباست

با هر که جُفتِ گردی، اَنْتِ کند جدا



*ملالت: دلتنگی

ای خواجه این ملالت تو زاه آقرباست:

ای خواجه، این پژمردگی و این ملالت تو از آه خویشاوندان عشقی توست. آن‌ها می‌گویند باید همانندگی‌هایت را رها کنی و پیش ما بیایی. [یعنی اگر شما همانند شوی از خویشان عشقی‌ات جدا می‌شوی. آه آن‌ها نمی‌گذارد که تو با همانندگی‌هایت خوش شوی.]

با هر که جُفت گردی، اَنّت کند جدا:

با هر چیزی که همانند و جفت شوی و از آن زندگی بخواهی خداوند آن چیز را از تو جدا می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

خاموش کن که همتِ ایشان پی تو است

تأثیر همت است تصاریفِ ابتلا

*تصاریف: جمعِ تصریف به معنی تغییر دادن و بالا و پایین کردن. تصاریفِ ابتلا یعنی انواع و اقسامِ ابتلائات، رویدادها

خاموش کن که همتِ ایشان پی تو است:

ذهنت را خاموش کن و فضا را باز کن که اراده و خواست خداوند همراه تو و همت و اراده قضا یا فرستادگان قضا دنبال توست.

تأثیر همت است تصاریفِ ابتلا:

تبدیل انسان براساس اتفاقاتی که زندگی لحظه به لحظه پیش می‌آورد، به خاطر تأثیر همتِ بزرگان یا خداوند و یا اراده قضا است.



نکته:

امتحان برای چیست؟ برای تبدیل هشیاری با همکاری و بیداری ما پیش می‌آید. این گونه که لحظه به لحظه با اراده خداوند اتفاق به وجود می‌آید تا ما فضا را باز کنیم و بدانیم اشکالمان چیست، آن را برطرف کنیم و تبدیل شویم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۸۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com